

فراتر از یک ایمان کورکورانه

زندگی عیسی مسیح. آیا او پسر خدا بود؟ نگاهی اجمالی به زندگی عیسی و اینکه چرا اعتقاد به او یک ایمان کورکورانه نیست.

به نوشته پل ایی. لیتل



برای ما غیر ممکن است که بطور قطع بدانیم آیا خدا وجود دارد یا خیر، و یا اینکه او چگونه است، مگر اینکه او پیشقدم شده و خود را بر ما آشکار سازد. ما باید بدانیم که خداوند شبیه چیست و نظرش در مورد ما چه می‌باشد. فرض کنید که ما میدانستیم خدا وجود دارد اما او شبیه آدولف هیتلر بود و شخصیتی دمدمی مزاج، شریر و بدطینت، متعصب و بیرحم داشت. واقعاً فهمیدن این موضوع چقدر وحشتناک می‌بود!

ما باید افق تاریخ را بررسی کنیم تا ببینیم آیا میتوانیم نشان و اثری از آشکار شدن خدا پیدا کنیم. یک نشان واضح وجود دارد. در یک روستای گمنام در فلسطین، تقریباً ۲۰۰۰ سال قبل، کودکی در یک اصطبل به دنیا آمد. تا به امروز تمامی دنیا تولد عیسی مسیح را جشن می‌گیرد.

عیسی تا سی سالگی به صورت گمنام زندگی کرد و بعد از آن خدمت آشکار خود را به مدت سه سال آغاز نمود. او منصوب شده بود تا مسیر و جریان تاریخ را عوض کند. عیسی مهربان بود و به ما گفته شده است که: «مردم عادی با خوشحالی به سخنان او گوش میکردند.» و «ایشان را چون صاحب قدرت تعلیم میداد و نه مثل کاتبان.» (متی ۷ : ۲۹)

زندگی عیسی مسیح. داستان او آغاز میشود.

به زودی معلوم گردید که عیسی درباره خود اظهاراتی تکانه‌دهنده و غیرمنتظره بیان میکند. در آغاز او خود را بیش از یک معلم و نبی معرفی نمود. عیسی به وضوح این را گفت که او خداست. عیسی هویت خود را کانون و مرکز اصلی تعلیمات خود قرار داد. مهمترین سوالی که عیسی از پیروان خود میپرسید، این بود که: «شما مرا که میدانید؟» وقتی که شمعون پطرس در جواب گفت که: «تویی مسیح، پسر خدای زنده!» (متی ۱۶ : ۱۵ - ۱۶)، عیسی تعجب نکرد و پطرس را توبیخ و ملامت ننمود. بلکه او را ستود و تشویقش کرد!

عیسی این ادعا را آشکارا و واضح بیان نمود و کلام او به گوش تمامی شنوندگانش رسید. به ما گفته شده است که: «پس از این سبب، یهودیان بیشتر قصد قتل او کردند زیرا که نه تنها سبت را میشکست بلکه خدا را نیز پدر خود گفته، خود را مساوی خدا میساخت.» (یوحنا ۵ : ۱۸)

در مناسبت دیگری عیسی گفت: «من و پدر یک هستیم.» بلافاصله یهودیان سنگها برداشتند تا او را سنگسار کنند. عیسی بدیشان جواب داد: «از جانب پدر خود بسیار کارهای نیک به شما نمودم. به سبب کدامیک از آنها مرا سنگسار میکنید؟» یهودیان در جواب گفتند: «به سبب عمل نیک، تو را سنگسار نمیکنیم، بلکه به سبب کفر، زیرا تو انسان هستی و خود را خدا میخوانی.» (یوحنا ۱۰ : ۳۳)

عیسی صفات و خواصی را به خود نسبت میداد که فقط خداوند دارای آنها است. زمانی که مفلوجی را به دلیل ازدحام زیاد از راه پشتبام خانه جلوی پایهای عیسی گذاشتند تا او را شفا دهد، عیسی به مفلوج گفت: «ای فرزند، گناهان تو آمرزیده شد.» این سخن عیسی باعث شد که کاتبان و فریسیانی که در آنجا نشسته بودند در دل خود تفکر نمایند که: «چرا این شخص چنین کفر میگوید؟ غیر از خدای واحد، کیست که بتواند گناهان را بیامرزد؟»

در لحظات بحرانی و وخیمی که زندگی عیسی در خطر بود، رئیس کهنه این سوال

را مستقیماً از او پرسید که: «آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟» عیسی گفت: «من هستم؛ و پسر انسان را خواهید دید که بر طرف راست قوت نشسته، در ابرهای آسمان می‌آید.» آنگاه رئیس کهنه جامه خود را چاک زده، گفت: «دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟ کفر او را شنیدید!» (مرقس ۱۴ : ۶۱ - ۶۴)

ارتباط عیسی با خدا آنچنان نزدیک بود که باعث میشد نظر هر کس نسبت به او برابر با نظر آن شخص نسبت به خدا باشد. بدین معنا که شناختن او برابر با شناختن خدا بود. (یوحنا ۸ : ۱۹ و ۱۴ : ۷) دیدن او برابر با دیدن خدا بود. (یوحنا ۱۲ : ۴۵ و ۱۴ : ۹) ایمان آوردن به او برابر با ایمان آوردن به خدا بود. (یوحنا ۱۲ : ۴۴ و ۱۴ : ۱) پذیرفتن او برابر با پذیرفتن خدا بود. (مرقس ۹ : ۳۷) متنفر بودن از او برابر با متنفر بودن از خدا بود. (یوحنا ۱۵ : ۲۳) محترم شمردن او برابر با احترام گذاشتن به خدا بود. (یوحنا ۵ : ۲۳)

عیسی مسیح - پسر خدا؟

وقتی که ما با ادعاهای مسیح روبرو میشویم، تنها چهار احتمال وجود دارد که از میان آنها باید یکی را انتخاب کنیم. یا او یک دروغگو بود، یا یک مجنون، یا یک افسانه و یا یک حقیقت. اگر بگوییم که او حقیقت نبود، خواه متوجه این موضوع باشیم یا نه، خود به خود به طور قطع اظهار میکنیم که یکی از سه گزینه دیگر صحت دارد.

(۱) یکی از احتمالات این است که وقتی عیسی گفت که او خداست، دروغ گفت و خودش میدانست که خدا نیست ولی عمداً کسانی را که سخنانش را میشنیدند فریب داد و با این ادعا میخواست در تعلیماتش نفوذ و قدرت بیشتری را اعمال کند و توجه مردم را به تعلیماتی که میداد معطوف بسازد. تعداد بسیار اندکی، و شاید هم هیچکس وجود ندارد که به طور جدی این موضع را اتخاذ کند. حتی کسانی که الوهیت مسیح را انکار و تکذیب میکنند نیز اظهار میدارند که او یک

معلم بزرگ اخلاق بود. آنها متوجه این موضوع نیستند که این دو اظهارنظر با یکدیگر در تناقض بوده و با هم مغایرت دارد. عیسی نمیتوانست یک معلم بزرگ اخلاق باشد در حالی که هنگام تعلیم دادن درباره مهمترین نکته در تعالیمش، یعنی الوهیت خود، عمداً دروغ میگفت.

(۲) یک احتمال تکانه‌دهنده دیگر ولی کمی ملایمتر این است که او بیریا و صادق بود اما خودش را فریب میداد. امروزه ما برای کسی که خود را خدا مینامد اسم بخصوصی داریم. چنین کسی را مجنون و دیوانه میخوانیم. اگر عیسی در رابطه با چنین مقوله مهمی فریب خورده بود، مطمئناً این عنوان شامل حال او نیز میشد. اما وقتی به زندگی عیسی نگاه میکنیم، هیچ گواه و نشانی مانند غیرطبیعی بودن و یا عدم تعادل را که در اشخاص دیوانه میبینیم در او نمیابیم. بلکه ما کمال آرامش و خودداری را در او میبینیم حتی زمانی که او تحت فشار است.

(۳) احتمال سوم این است که تمامی سخنان گفته شده در ارتباط با ادعای وی مبنی بر خداوند بودن او، تنها یک افسانه است و آنچه که واقعاً اتفاق افتاده این است که تعدادی از پیروان مشتاق و علاقمند او در طی قرنهای سوم و چهارم از قول عیسی صحبت‌هایی کرده‌اند که اگر خودش میشنید از تعجب جا میخورد، و اگر قادر بود برگردد بلافاصله تمامی این گفته‌ها را انکار میکرد.

با انجام کشفیات جدید باستانشناسی، تئوری افسانه بودن عیسی به صورت قابل ملاحظه‌ای تکذیب شده است. این تحقیقات نشانگر این واقعیت است که به طور قطع هر چهار زندگینامه نوشته شده درباره مسیح، در زمان حیات همعصران او به رشته تحریر در آمده‌اند. دکتر ویلیام اف. آلبرایت، باستانشناسی که شهرت جهانی دارد و هم اکنون از دانشگاه جان هاپکینز بازنشسته شده است، مدتی قبل اظهار داشت که هیچ دلیلی وجود ندارد که باور کنیم اناجیل پس از سال ۷۰ میلادی نوشته شده‌اند. نگارش افسانه‌های درباره مسیح به شکل انجیل و انتشار و دست به دست گشتن آن در این ابعاد وسیع، و چنین تاثیر عظیمی بدون اینکه کوچکترین

پایه و اساسی از حقیقت در آن وجود داشته باشد، واقعاً امری شگفتانگیز است. اگر باور کنیم که عیسی افسانه‌های بیش نبوده است، شبیه این میماند که کسی در زمان ما زندگی‌نامه‌های درباره جان اف. کندی به رشته تحریر در آورد و در آن بنویسد که کندی ادعا کرد که خداست و قادر است تا گناهان انسان را ببخشد و از مردگان نیز برخاسته است. چنین داستانی به قدری باورنکردنی است که هرگز روانه بازار نخواهد شد، چرا که هنوز هم تعداد زیادی از مردم زندگی میکنند که کندی را میشناسند. تئوری افسانه بودن مسیح، با توجه به نگارش زود هنگام نسخ خطی انجیل، منطقی نبوده و با عقل جور در نمی‌آید.

(۴) تنها احتمال باقی مانده این است که عیسی حقیقت را گفت. اگرچه از یک نقطه نظر، ادعا کردن چیزی را ثابت نمیکند؛ حرف و کلام بیارزش است. هر کس میتواند ادعا کند. اشخاص دیگری هم بوده‌اند که ادعا کرده‌اند خدا هستند. من و شما هم میتوانیم ادعا کنیم که خدا هستیم. اما پرسشی که همه ما باید به آن پاسخ بگوییم این است که: «چه دلایل و مدارکی را میتوانیم ارائه دهیم تا بتوانیم ادعای خود را ثابت کنیم؟» در مورد خودم باید بگویم که شما میتوانید در عرض پنج دقیقه ادعای مرا رد کنید. احتمالاً خیلی طول نخواهد کشید که ادعای شما نیز مردود شناخته شود. اما وقتی که صحبت از عیسای ناصری است، به این سادگیها نمیشود ادعای او را رد نمود. او شواهد و مدارکی داشت که ادعایش را پشتیبانی و حمایت میکرد. عیسی فرمود: «هرگاه به من ایمان نمی‌آورید، به اعمال ایمان آورید تا بدانید و یقین کنید که پدر در من است و من در او.» (یوحنا ۱۰ :

(۳۸)

شواهدی از زندگی عیسی



نخست، شخصیت معنوی او منطبق با ادعاهای وی بود.

تعداد زیادی از ساکنین تیمارستانها ادعا میکنند که اشخاص نامداری هستند و یا خدا میباشند. اما شخصیت آنها دروغشان را برملا میکند. اما در مورد عیسی اینطور نیست. او بینظیر است . . . عیسی همانند خدا بیهمتاست.

عیسی مسیح بیگناه بود. او به نوعی زندگی کرد که همواره قادر بود با این سوال دشمنان خود را به مبارزه بطلبد که: «کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد؟» (یوحنا ۸ : ۴۶) اگرچه مخاطبین این سوال عیسی کسانی بودند که بسیار مایل بودند تا در شخصیت او کاستی و نقصانی بیابند، اما در مقابل این پرسش همه سکوت میکردند.

ما درباره وسوسه‌های مسیح میخوانیم، اما هرگز از جانب او اعترافی مبنی بر اینکه او مرتکب گناهی شده است، نمیشنویم. اگرچه او به پیروان خود فرمود تا طلب بخشش کنند اما او خود هرگز طلب بخشش نکرد. عدم وجود هر گونه ناتوانی و قصور اخلاقی از جانب عیسی واقعاً حیرتانگیز است چرا که این کاملاً برعکس تجربیات مقدسین و روحانیون و اهل تصوف در طول تاریخ میباشد. هر چقدر زن یا مردی به خدا نزدیکتر میشود، از درماندگی، فساد و نکات ضعف خود بیش از پیش احساس ناتوانی و فشار میکند. هر چقدر شخصی به نور درخشان و تابناک نزدیکتر میشود، بیشتر متوجه این موضوع میشود که تا چه حد نیاز به پاک شدن دارد. این واقعیت در قلمرو اخلاقی برای مردم عادی و فانی نیز صادق است.

این موضوع نیز بسیار قابل توجه است که اشخاصی همچون یوحنا، پولس و پطرس که از سنین کودکی اینگونه تعلیم یافته بودند که گناه یک واقعیت عالمگیر

است نیز از بیگناهی عیسی صحبت کرده‌اند: «که هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت نشد.» (اول پطرس ۲ : ۲۲)

پیلطس که هیچ رفاقتی با عیسی نداشت گفت: «او چه بدی کرده است؟» او قطعاً به بیگناهی عیسی پی برده بود. یوزباشی رومی که شاهد مردن عیسی بود گفت: «فیالواقع این شخص پسر خدا بود.» (متی ۲۷ : ۵۴)

دوم، عیسی قدرت و برتری خود را بر نیروهای طبیعی به نمایش گذاشت و این قدرتی است که تنها مختص خداوند میباشد که خالق این نیروها است.

عیسی طوفان سهمگین و خشمناک دریای جلیل را که باد و امواج خروشان را به همراه داشت، آرام نمود.

با این کار، عیسی کسانی را که درون قایق بودند برانگیخت تا با خوف و وحشت این سوال را بپرسند که: «این کیست که باد و دریا هم او را اطاعت میکنند؟» (مرقس ۴ : ۴۱) عیسی آب را به شراب تبدیل نمود، او با پنج قرص نان و دو ماهی، ۵۰۰۰ نفر را خوراک داد، او یگانه پسر بیوه زنی محزون و غمگین را از مردگان برخیزانید و به آغوش مادرش برگرداند، و همچنین دختری را که پدرش دلشکسته بود زنده کرد. عیسی به یکی از دوستان قدیمی خود گفت: «ای ایلعازر بیرون بیا!» و او را به طرز هیجانانگیزی از مردگان زنده کرد. بسیار حائز اهمیت است که دشمنان عیسی نه تنها این معجزه را انکار نکردند، بلکه سعی کردند تا او را بکشند. آنها با یکدیگر گفتند: «اگر او را چنین واگذاریم، همه به او ایمان خواهند آورد.» (یوحنا ۱۱ : ۴۸)

سوم، عیسی قدرت خالق را بر بیماریها و امراض مختلف به نمایش گذاشت. او کاری کرد که افلیج راه رود، زبان بسته سخن گوید و نابینا بتواند ببیند. برخی از بیمارانی را که عیسی شفا میداد به بیماریهای مادرزادی دچار بودند که مداوای پزشکی برای آنان کارساز نبود. در میان آنها برجستهترین مورد شفای مرد نابینایی است که در یوحنا باب نهم درباره او میخوانیم. اگرچه آن مرد نابینا نمیتوانست

پاسخگوی سوالات متفکرانه و عمیق دیگران باشد، اما برای اینکه خود قانع شود، تجربه شخصیش برایش کفایت میکرد. او اینگونه اظهار کرد که: «یک چیز میدانم که کور بودم و الآن بینا شدهام!» مرد نابینا از اینکه میدید دوستانش متوجه این موضوع نمیشوند که این شفا دهنده پسر خداست، متحیر و متعجب بود. او گفت: «از ابتدای عالم شنیده نشده است که کسی چشمان کور مادرزاد را باز کرده باشد.» (یوحنا ۹ : ۲۵ و ۳۲) برای او این یک گواه و مدرک بدیهی و آشکار بود. چهارم، عالیتین گواه و اعتبارنامه‌های که عیسی در رابطه با ادعای الوهیت خود ارائه میدهد و به آن رسمیت و سندیت میبخشد، قیام او از مردگان است. عیسی در طول زندگی خود پنج مرتبه پیشگویی کرد که خواهد مرد. او همچنین چگونگی مردن خویش را نیز پیشگویی کرد و اینکه سه روز بعد قیام کرده و به شاگردان ظاهر خواهد شد.

یقیناً این بزرگترین امتحان او بود. این ادعایی بود که به راحتی میشد درباره آن تحقیق کرد. از دو حال خارج نیست، آنچه که عیسی ادعا نمود یا واقعاً اتفاق افتاد و یا اتفاق نیفتاد.

دوستان و دشمنان ایمان مسیحی بر این باورند که قیام مسیح سنگ بنیادین و پایه و اساس اصلی ایمان است. رسول بزرگ، پولس، نوشت: «و اگر مسیح برنخاست، باطل است وعظ ما و باطل است نیز ایمان شما. (اول قرن‌تین ۱۵ : ۱۴) پولس تمامی قضیه را متکی بر قیام فیزیکی مسیح میدانند. عیسی یا از مردگان قیام کرد و یا قیام نکرد. اگر عیسی از مردگان قیام نمود، این شورانگیزترین واقعهای است که در طول تاریخ اتفاق افتاده است.

اگر عیسی پسر خداست . . .

اگر عیسی قیام نمود پس ما یقیناً میدانیم که خدا وجود دارد، و چه شکلی است و میدانیم که چگونه میتوانیم با خدا یک رابطه شخصی را تجربه کنیم. به این ترتیب،

جهان هستی معنا پیدا کرده و هدفدار میگردد، و این امر امکانپذیر میشود تا خدای زنده را در عصر کنونی نیز تجربه نمود.

از طرف دیگر، اگر مسیح از مردگان قیام ننمود، مسیحیت بیش از یک اثر تاریخی در موزه نیست . . . و هیچ اعتبار و واقعیت عینی در آن وجود ندارد. هر چند که مسیحیت تفکری خوب و نیکوست، اما ارزش آن را ندارد که این همه درباره آن هیجانزده شویم. به این ترتیب، شهدای مسیحی که در حال سرود خواندن طعمه شیرها شدند، و یا خادمین معاصری که زندگی خود را برای رساندن این پیغام به دیگران در کشورهای همچون اکوادور و کنگو از دست داده‌اند، افرادی نادان و فریبخورده بیش نبوده‌اند.

حملاتی که از جانب دشمنان به مسیحیت میشود اغلب اوقات تمرکز بر قیام مسیح دارد چرا که به وضوح آشکار است که قیام مسیح نکته مهم و معمای اصلی این موضوع میباشد. یکی از حملات قابل توجه به مسیحیت در اوایل دهه ۱۹۳۰ توسط یک وکیل انگلیسی صورت گرفت. او کاملاً اطمینان داشت که قیام مسیح تنها یک افسانه و خیال است. از آنجایی که او پی برده بود که پایه و اساس ایمان مسیحی، قیام عیسی میباشد، بنابراین او تصمیم گرفت که مساعدتی در حق تمامی مردم دنیا انجام دهد و یک بار و برای همیشه این خرافات و فریبکاری را برای مردم دنیا افشا کند. به عنوان یک وکیل، او تصور میکرد که از قوه ذهن و نقد کافی برخوردار است تا شواهد و مدارک را بررسی کرده و هر آنچه را که از لحاظ ضوابط و معیارهای امروزی قابل قبول نیست را جدا نموده و اجازه ندهد که وارد صحن دادگاه شود.

با این وجود، هنگامی که فرانک موریسون در حال انجام تحقیقات خود بود، اتفاق جالب توجهی روی داد. قضیه به هیچ عنوان به آن سادگی که او تصور میکرد نبود. فرانک کتابی تحت عنوان «چه کسی سنگ را جابجا نمود؟» نوشته است، او فصل اول کتاب را چنین نام نهاده: «کتابی که از نوشته شدن سر باز میزد». در

این کتاب او توضیح میدهد که وقتی در حال بررسی شواهد و مدارک درباره قیام مسیح بود، علیرغم اراده خویش، کاملاً قانع شد که قیام فیزیکی عیسی واقعیت دارد.

مرگ عیسی

عیسی را به طور علنی مصلوب کردند. بنا به اظهار نظر حکومت، جرم وی توهین به مقدسات بود. عیسی گفت که دلیل مصلوب شدنش پرداخت مجازات به خاطر گناهان ما بود. بعد از اینکه عیسی را به شدت شکنجه کردند، دستها و پاهایش را به صلیب میخکوب کردند و او مرگی تدریجی و خاموش را بر روی صلیب تجربه نمود. برای اینکه از مرگ او اطمینان کامل حاصل شود، نیزه‌های به پهلوی او فرو کردند.

سپس با پارچه کتانی و با عطریات چسبناک و خوشبویی که حدود پنجاه کیلو وزن داشت، بدن عیسی را پوشاندند. بدن عیسی را درون قبری سنگی قرار دادند. سپس توسط اهرمی بزرگ، سنگی به وزن ۵/۸ تا ۲ تن را غلتانده و ورودی قبر را محکم بستند. یک نگهبان تعلیم‌دیده رومی تمام وقت جلوی در قبر مستقر بود و کشیک میداد چرا که عیسی قبلاً آشکارا اعلام کرده بود که سه روز پس از مرگش از مردگان قیام خواهد کرد. ورودی قبر سنگی، به عنوان دارایی و یکی از متعلقات حکومت روم، مهر و موم شده بود.

علیرغم تمامی اینها، پس از گذشت سه روز، بدن عیسی در قبر نبود. تنها پارچه‌هایی که بدن او را در آن پیچیده بودند به شکل بدن وی، ولی توخالی در قبر باقی مانده بود. سنگ بزرگی که مهر و موم شده و از ورودی قبر حفاظت میکرد در فاصلهای دورتر از قبر در سرآشویی پیدا شد.

آیا قیام عیسی فقط یک داستان بود؟



توضیحات اولیهای که بر سر زبانها افتاد این بود که شاگردان عیسی بدن او را دزدیده‌اند! درباره عکسالعمل روسای کهنه و مشایخ، زمانی که خبر مرموز و عصبانیکنده ناپدید شدن بدن عیسی را شنیدند، میتوانید انجیل متی ۲۸ : ۱۱ - ۱۵ را مطالعه کنید. آنها به سربازان پول دادند و از آنها خواستند تا به مردم اینگونه توضیح دهند: "زمانی که آنها شب در خواب بودند، شاگردان عیسی آمده و بدن او را دزدیده‌اند." این داستان به قدری ساختگی و مصنوعی بود که متی، به خود حتی زحمت نداد تا آن را تکذیب نماید! این کدام قاضی است که به صحبت‌های شما گوش خواهد کرد اگر بگویید، میدانید زمانی که در خواب بودید همسایه شما وارد خانه‌تان شد و تلویزیون شما را دزدید؟ وقتی کسی خوابیده است چگونه میداند که چه اتفاقی افتاده؟ شهادتی این چنین در هر دادگاهی باعث خنده و تمسخر همه خواهد شد.

گذشته از این، از نظر اخلاقی و روانشناسانه نیز باور این موضوع غیر ممکن است. دزدیدن بدن عیسی تا جایی که درباره آنها میدانیم، کاملاً با صفات و شخصیت شاگردان مغایرت دارد. این بدان معناست که شاگردان از روی عمد و دانسته در اشاعه دروغ شراکت داشتند و باعث فریب و در نهایت مرگ هزاران انسان بودند. اگر هم تعدادی از شاگردان این نقشه دزدی را کشیده و آن را اجرا کرده بودند، باور کردنی نیست که آنها هرگز حاضر شوند تا دیگران را از کار خود مطلع سازند.

هر یک از شاگردان، به دلیل ایمان و اظهاراتی که بیان میکرد، با خطر شکنجه و شهادت روبرو میشد. مردان و زنان بیشماری به دلیل آنچه که ایمان دارند حقیقت است، ولی در واقع ممکن است دروغی بیش نباشد، میمیرند. هرگز کسی به خاطر

آنچه که میداند حقیقت ندارد و دروغی بیش نیست نمیبرد. اگر کسی قرار است حقیقت را بگوید، زمانی است که بر بستر مرگ خوابیده است. اگر شاگردان عیسی بدن او را برداشته بودند و مسیح هنوز هم مرده است، ما با این مشکل روبرو هستیم که چگونه باید حضور عیسی را در طول قرن‌ها توضیح دهیم.

فرضیه دوم این است که مقامات رومی یا یهودی بدن عیسی را برداشتند! اما به چه دلیل؟ اگر آنها خودشان برای محافظت از قبر نگهبان گذاشته بودند، چرا باید این کار را میکردند؟ از طرفی آنها به چه دلیل باید در اورشلیم در مقابل تعالیم آشکار شاگردان درباره قیام مسیح سکوت میکردند؟ رهبران کلیسا از فرط خشم و غضب در تلاطم و خروش بودند تا به هر نحوی که شده از اشاعه این خبر که عیسی از مردگان برخاسته است جلوگیری کنند. آنها پطرس و یوحنا را دستگیر کردند و آنها را به شدت شلاق زده و تهدید کردند تا شاید بتوانند جلوی سخن گفتن آنها را بگیرند.

اگر روسای کلیسا بدن عیسی را در اختیار داشتند، پس راه‌حل ساده‌ای در اختیارشان بود. آنها میتوانند طی رژه‌های باشکوه بدن عیسی را در خیابانهای اورشلیم به نمایش بگذارند و در یک حرکت سریع و با موفقیت کامل، مسیحیت را در بطن خاموش کنند. از آنجایی که مشایخ و بزرگان کلیسا چنین حرکتی را نکردند، به این نتیجه میرسیم که بدن عیسی در اختیار آنها نبود.

یک تئوری پرتطرفدار دیگر از این قرار است که زنان در نور نیمه روشن صبحگاهی، از شدت حزن و اندوه و در پریشانی راه خود را گم کرده و اشتبهاً بر سر قبر دیگری رفتند. زنان در حالی که اندوهناک و مضطرب بودند، با دیدن قبر خالی عیسی تصور کرده‌اند که عیسی قیام نموده است. این تئوری نیز مانند تئوری قبلی با شکست مواجه میشود، چرا که اگر زنان بر سر قبری اشتباه رفته بودند، پس چرا روسای کهنه و دیگر دشمنان عیسی به قبری که عیسی در آن بود نرفتند و بدن عیسی را به مردم نشان ندادند؟ وانگهی باورکردنی نیست که

پطرس و یوحنا و همچنین یوسف اهل رامه که صاحب قبر بود نیز تسلیم چنین اشتباهی گردند و حتماً این مشکل و ابهام را رفع میکردند. بعلاوه، قبری که عیسی در آن به خاک سپرده شد یک قبر خصوصی بود و نه یک آرامگاه عمومی، بنابراین در آن نزدیکیها قبر دیگری نبود که زنان را دچار اشتباه کند.

تئوری بیهوش شدن عیسی نیز یکی دیگر از تئوریهایی است که سعی دارد قبر خالی عیسی را توضیح دهد.

در این بینش، عیسی عملاً فوت نکرد. سهواً اعلام شد که عیسی مرده است در حالی که او به علت خستگی مفرط و درد و خونریزی بیش از اندازه، فقط بیهوش شد و زمانی که او را درون قبر خنک گذاشتند به هوش آمد. عیسی از قبر بیرون آمد و به شاگردان خود ظاهر شد و شاگردان تصور کردند که او از مردگان برخاسته است. این تئوری جدیدالاحداث است. این تئوری برای اولین بار در پایان قرن هجدهم پدیدار شد. در میان حملات شدیدی که در طول قرون متمادی به مسیحیت شده است، چنین اظهارنظری دیده نشده است. تمامی اظهارات قبلی که درباره مرگ مسیح نگاشته شده است با قوت و تاکید بیان شدهاند.

بیاید برای یک لحظه فرض کنیم که عیسی را در حالی که بیهوش بود زنده دفن کردند. آیا میتوان باور کرد که عیسی توانسته است مدت سه روز درون آن قبر مرطوب بدون آب و غذا و هیچگونه رسیدگی و توجهی زنده بماند؟ آیا او میتوانست نیرو و قدرت لازم را داشته باشد که خود را از درون کفن پیچیده شده رها ساخته و بعد هم سنگی به آن سنگینی را از در قبر هل دهد؟ آیا او توانایی این را داشت تا بر نگهبان رومی غلبه کرده و پای پیاده کیلومترها مسافت را بر روی پاهایی که با میخ طویله سوراخ شده بود، بپیماید؟ اگر باور کنیم که چنین اتفاقی افتاده است، پس باید ایمانی خارقالعادهتر از ایمانی ساده مبنی بر قیام مسیح داشته باشیم.

حتی یک منتقد آلمانی به نام دیوید اشتراوس که به هیچ وجه اعتقادی به قیام عیسی ندارد نیز معتقد است که این فرضیه غیر قابل قبول و باور نکردنی است. او

گفت: «کسی که نیمه جان و تازه از قبر بیرون آمده است و ضعیف و بیمار، خودش را به زور به جلو میکشد و احتیاج مبرم به مداوای پزشکی همچون پانسمان، تقویت شدن و دلسوزی و نگهداری دارد، ممکن نیست بتواند این پندار و گمان را در شاگردانش ایجاد کند که او بر مرگ و قبر غلبه یافته و پادشاه حیات است.»

بالاخره اگر این تئوری صحیح است، پس عیسی خود نیز گرفتار دروغهایی زشت و آشکار بود. شاگردان عیسی ایمان داشتند و به دیگران نیز موعظه میکردند که عیسی مرده بود اما باز زنده شد. عیسی این ایمان و باور را باطل نساخت بلکه آن را تشویق و ترغیب نمود.

تنها تئوریای که قادر است قبر خالی را کاملاً توضیح دهد، قیام مسیح از مردگان است.

زندگی عیسی مسیح چه مفهومی برای شما دارد؟

اگر عیسی مسیح از مردگان برخاست تا ثابت نماید که او خداست، پس او امروز زنده است. عیسی نمیخواهد که ما فقط او را بپرستیم، بلکه او مشتاق است تا ما او را بشناسیم و او را به زندگی خود دعوت کنیم. عیسی فرمود: «اینک بر در ایستاده میکوبم؛ اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند، به نزد او در خواهم آمد و با وی شام خواهم خورد و او نیز با من.» (مکاشفه ۳ : ۲۰)

کارل گوستاو یونگ گفت: «دلیل وجود اختلالات روانی در زمان کنونی، پوچی است.» همه ما آرزو داریم که زندگی ما معنا و ژرفا داشته باشد. عیسی حاضر است به ما یک زندگی پرمعنا و پربرکت عطا کند که تنها از طریق ایجاد رابطه با او امکانپذیر است. عیسی فرمود: «من آمدم تا ایشان حیات یابند و آن را زیادتیر حاصل کنند.» (یوحنا ۱۰ : ۱۰)

چون عیسی مصلوب شد و تمامی گناهان نوع بشر را بر خود گرفت، او امروز

قادر است بخشش، پذیرش و ایجاد یک رابطه واقعی و حقیقی را به ما عطا کند. هم اکنون شما میتوانید عیسی مسیح را به زندگی خود دعوت کنید. شما میتوانید این را به او بگویید: «ای عیسی، از تو ممنونم که به خاطر گناهان من مصلوب شدی. از تو خواهش میکنم که گناهان مرا ببخشی و هم اینک وارد زندگی من شوی. از اینکه اجازه دادی تا با تو رابطه داشته باشم از تو تشکر میکنم.»